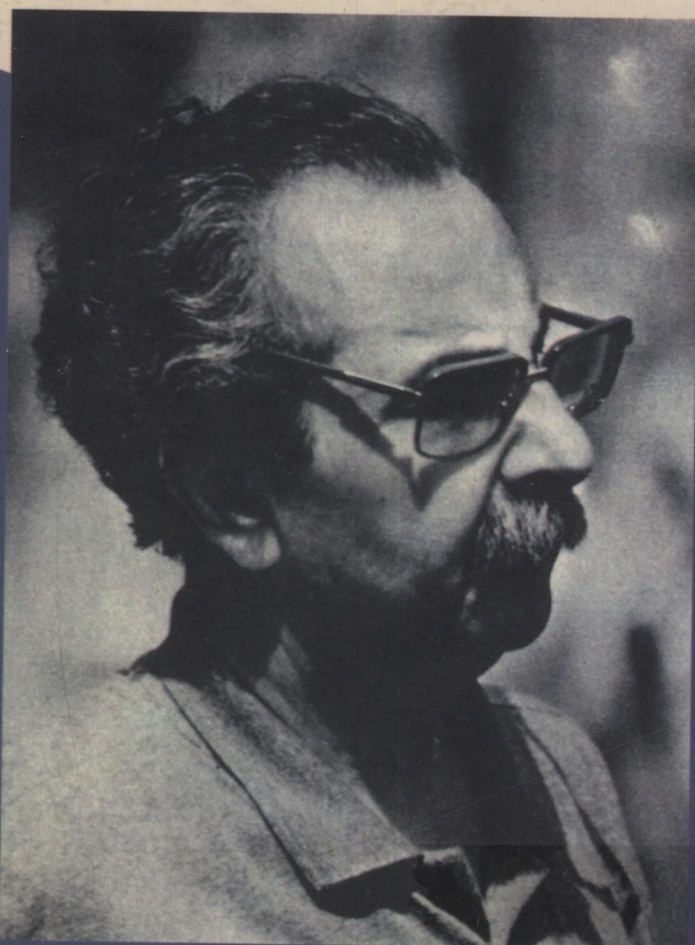




سیاوش کسرایی

سنگ و شب‌نم

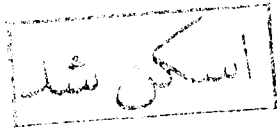
دو بیت، رباعی، ترانه





□ «سنگ و شب‌نم» مجموعه‌ای است بس لطیف و
دل‌انگیز از دوبیتی‌ها و رباعی‌ها و ترانه‌های سیاوش
کسرائی.
کسرائی (۱۳۷۴-۱۳۰۵) یکی از برجسته‌ترین
شاعران نیمایی معاصر ایران است.





سنگ و شبنم

ترانه‌ها، دوییتی‌ها و رباعی‌ها

سیاوش کسرای

۸۴۸۰۶

سنگ و شبنم

سیاوش کسرائی

تهران، ۱۳۸۰

کسرایی، سیاوش، ۱۳۰۵-۱۳۷۴.	
سنگ و شبنم (ترانه‌ها، دوبیتی‌ها و رباعی‌ها) / سیاوش کسرایی. - تهران: نشر کتاب نادر، ۱۳۸۰.	
۸۹ ص.	
ISBN: 964-7359-08-x	۵۸۰۰ ریال
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان.	
۸ فا / ۶۲	۹ س ۴۳ / ۱۸۴ PIR
س ۵۴۷	۱۳۸۰
۱۳۸۰	
۲۰۵۳۰ - ۷۹ م	کتابخانه ملی ایران



نشر کتاب نادر

■ سنگ و شبنم ■

- ☐ سیاوش کسرایی
- ☐ آماده‌سازی و ویرایش متن: دفتر نشر کتاب نادر
- ☐ ناشر: کتاب نادر
- ☐ نشانه ناشر: فرزاد آذری‌پور
- ☐ طرح روی جلد: کوروش صفی‌نیا (اجرا: شرکت نودید)
- ☐ حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هما (امید سیدکاظمی)
- ☐ چاپ و صحافی: امینی
- ☐ نوبت چاپ: دوم، بهار ۱۳۸۰
- ☐ تعداد: ۲۰۰۰ جلد
- ☐ قیمت: ۵۸۰ تومان
- ☐ شابک: x-۰۸-۷۳۵۹-۹۶۴
- ☐ ISBN: 964-7359-08-x
- حق چاپ محفوظ است. ■
- ☐ نشانی ناشر: تهران، ص. پ ۷۹۹-۱۹۵۸۵

یادگاری برای دخترم بی‌بی

ترانه‌ها



من آن ابرم که می آیم ز دریا
روانم در به در صحرا به صحرا
نشان کشتزار تشنه ای کو
که بارانم که بارانم سراپا





پرستوی فراری از بهارم
یک امشب میهمان این دیارم
چو ماه از پشت خرمن‌ها برآید
به دیدارم بیا چشم انتظارم



کنار چشمه‌ای بودیم در خواب
تو با جامی ربودی ماه از آب

چو نوشیدیم از آن جام گوارا
تو نیلوفر شدی من اشک مهتاب



مرا گفתי که دل دریا کن ای دوست
همه دریا از آن ما کن ای دوست
دلم دریا شد اینک در کنارت
مکش دریا به خون پروا کن ای دوست



به آنا گیلانپور

۱۵

به شب فانوس بام تار من بود
گل آبی به گندمزار من بود
اگر با دیگران تابیده امروز
همه دانند روزی یار من بود

۱۶

نسبیم خسته خاطر شکوه آمیز
گلی را می شکوفاند دل آویز:

گل سردی گل دوری گل غم
گل صدفبرگ و ناپیدای پاییز



من و تو ساقهٔ یک ریشه هستیم
نهال نازک یک بیشه هستیم
جدایی مان چه بار آورد؟ بنگر!
شکسته از دم یک تیشه هستیم



سحرگاهی ربودندش به نیرنگ
کمنداندازها از درّه تنگ
گوزن کوه‌ها در دره بی‌جفت
گدازان سینه می‌ساید به هر سنگ

۱۵

۱۶

۱۵

سمندم ای سمند آتشین یال
طلایی نعل من ابریشمین یال
چنان رفتی بر این دشت غم‌آلود
که جز گردت نمی‌بینم به دنبال

۱۵

تن بیشه پر از مهتابه امشب
پلنگ کوه‌ها در خوابه امشب
به هر شاخی دلی سامان گرفته
دل من در برَم بی‌تابه امشب

غروب‌ه راه دوره وقت تنگه
زمین و آسمان خونابه‌رنگه
بیابان مست زنگ کاروانهاست
عزیزانم چه هنگام درنگه





ز داغ لاله‌ها، خونه دل من
گلستون شهیدونه دل من
نداره ره به آبادی، رفیقون
بیابون در بیابونه دل من



۱۵

از این کشور به آن کشور چه دوره
چه دوره خانه دلبر، چه دوره
به دیدار عزیزان فرصت باد
که وقت دیدن دیگر چه دوره

۱۶

مـتابان گـیسوان در هـمت را
بشوی ای رود دلواپس، غمت را
تن از خورشید پُر کن ورنه این شب
بیالاید همه پیچ و خمت را

گلی جا در کنار جو گرفته
گلی مأوا سرگیسو گرفته
بهار است و مرا زین دشت گلپوش
گلی باید که با من خو گرفته

برای پوری

سحر می آید و در دل غمینم
غمین تر آدم روی زمینم
اگر گهواره شب، وا کند روز
کجا خُسم که در خوابت بینم

نه ره پیدا نه چشم ره‌گشایی
نه سوسوی چراغ آشنایی
گریزی بایدم از دام این شب
نه پای دل نه اسب بادپایی

۱۵۲

چرا با باغ، این بیداد رفته‌ست؟
بهارى نغمه‌ها، از یاد رفته‌ست؟

چرا ای بلبلاى مانده خاموش
امید گل شدن، بر باد رفته‌ست؟

۱۵۳



به خاکستر چه آتش‌ها که خفته است
چه‌ها در این لبان ناشکفته است
منم آن ساحل خاموش سنگین
که توفان در گریبانش نهفته است



نگاهت آسمانم بود و گم شد
دو چشمت سایبانم بود و گم شد
به زیر آسمان در سایه تو
جهان در دیدگانم بود و گم شد



غم دریادلان را با که گویم؟
کجا غمخوار دریادل بجویم؟
دلم دریای خون شد در غم دوست
چگونه دل از این دریا بشویم؟



سبد پر کرده از گل دامن دشت
—خوشا صبح بهار و دشت و گلگشت—

نسیم، عطر گیاه کال در کام
به شهر آمد پیامی داد و بگذشت

نسیمم، رهروی بی‌بازگشتم
غبار آلودگی، این سرگذشتم
سراپا یادِ رنگ و بوی گل‌ها
دریغاگو، غریب کوه و دشتم

تو پاییز پریشم کردی ای گل
پریشان تر ز پریشم کردی ای گل
به شهر عاشقان تنها شدم من
غریب شهر خویشم کردی ای گل



خوشا پرشور پرواز بهاری
میان گلهٔ ابر فراری
به کوهستان طنین قهقهی نیست
دریغا کبک‌های کوهساری





بهارم می شکوفد در نگاهت
پر از گل گشته جان من به راحت
به بام آرزویم لانه دارند
پرستوهای چشمان سیاهت



۱۵

شبی ای شعله راهی در تنم کن
زبان سرخ در پیراهنم کن
سراپا گر بزن، خاکسترم ساز
در این تاریکی اما روشنم کن

۱۶

منم چنگی غنوده در غم خویش
به لب خاموش و غوغا در دل ریش

غبارآلود یاد بزم و ساقی
گسسته رشته اما نغمه اندیش

۱۵

شقایق‌ها کنار سنگ، مردند
بلورین آب‌ها در ره فسرده
شباهنگام خیل کاکلی‌ها
از این کوه و کمرها لانه بردند

۱۶

بهار آمد بهار سبزه بر تن
بهار گل به سر گلین به دامن
مرا که شب‌نم اشکی نمانده است
چه سازم گر بیاید خانه من؟



۱۵

غباری خیمه بر عالم گرفته
زمین و آسمان ماتم گرفته
چه فصل است این که یخبندان دل‌هاست
چه شهر است این که خاک غم گرفته؟

۱۶

به سان چشمه ساری پاک ماندم
نهان در سنگ و در خاشاک ماندم
هوای آسمان‌ها در دلم بود
دریغا همنشین خاک ماندم

سحرگاهان که این دشت طلاپوش
سراسر می‌شود آواز و آغوش
به دامن چمن ای غنچه بنشین
بهارم باش با لب‌های خاموش

تو بی من تنگ دل من بی تو دل تنگ
جدایی بین ما فرسنگ فرسنگ
فلک دوری به یاران می پسندد
به خورشیدش بماند داغ این تنگ

پرستوهای شادی پر گرفتند
دل از آبادی ما برگرفتند

به راه شهرهای آفتابی
زمین سرد پشت سر گرفتند

۱۵

به‌گردم گل بهارم چشم مست
بینم دور گردن هر دو دست
من آن مرغم که از بامت پریدم
ندانستم که هستم پای‌بست

۱۶



الا کوهی دلت بی درد بادا
تنورت گرم و آبت سرد بادا
اسیر دست نامردان نمانی
سمندت تیز و یارت مرد بادا



دو تا آهو از این صحرا گذشتند
چه بی آوا، چه بی پروا گذشتند
از این صحرای بی حاصل دو آهو
کنار هم ولی تنها گذشتند

رباعی



در بزم تو ای امید بس چنگ زدیم
صد راه ترانه با دل تنگ زدیم
از زلف تو آخر گرهی باز نشد
پس جام دل خون شده بر سنگ زدیم



یک روز دلم بستر توفان‌ها بود
گهواره مهرپرور جان‌ها بود
امروز کویری است عطشناک افسوس
آن دل که طربخانه باران‌ها بود

از کوه برآمدیم و با رود شدیم
درگیر به آن چه جان به فرسود شدیم
ما چشمه جوشنده پاکی بودیم
در راه دریغا که گل آلود شدیم

۱۵

گفتند که غم دولت جاوید گرفت
گفتند که یأس جای امید گرفت
گفتیم چراغ باده روشن بادا
تاریکی اگر خانه خورشید گرفت

۱۶

دیدم که چکید خوشه پروینم
پر ریخت نهالکم گل سیمینم
بیدار شدم شمع تکاپو می کرد
شب بود و تو رفته بودی از بالینم



سر برده به سینه کوه و ماتم دارد
با درّه بسی حکایت غم دارد
ای باد چه رفته در شب پیش که سنگ
در چشم کبود خویش شبنم دارد؟



آواره در این سپیده‌های خاموش
می‌پیچم و باز می‌گشایم آغوش
ای پنجره‌های خفته چشمم به شماست
من، نغمه درّه‌های خاکسترپوش

۱۵۴

فریاد زدم: به باغ ما بید شکست
در برکه روشن رخ خورشید شکست
بشنید سراسر شب این قصه و صبح
نالید: ندانستی و امید شکست

۱۵۵

آویخته بید خسته گیسو بر آب
پیچیده در امواج سپید مهتاب
شبنم نترانیده هنوز و تن شب
در سایه برگ و بته‌ها رفته به خواب

گلزار طرب، وادی خاموشان شد
خونابه دل، باده می نوشان شد
شهری که در آن عشق عروسی می کرد
امروز ولایت سیه پوشان شد

شد کامروا دوست ز ناکامی من
خندید چو شعله بر من و خامی من
پیمانه شدم که آبرویم بخشند
می رنگ دگر داد به بدنای من

۱۵

چشمم به کران شب نگه می‌ساید
وین راه به غم در شده را می‌پاید
گویند که رفته بر نمی‌گردد باز
اما دل من می‌تپد: او می‌آید

۱۶



خم شد لب جوی و سایه بر آب افکند
یک لحظه نظر بر رخ شاداب افکند

پس پنجه فروبرد به موج گیسو
در هر بُرش موی سیه تاب افکند





در جاده آفتاب ره می‌پویم
در چشمه ماهتاب تن می‌شویم
فرزند شب و روزم و پیرسان پیرسان
ای آینده، شهر تو را می‌جویم



یک شب به هوای موی تو چنگ به دست
شط غم آوازم ره بر شب بست
ناگشته گل ستاره سیراب افسوس
فواره هر ترانه در اوج شکست

۱۵

بر پنجه پا برآمد آن یار و پرید
تا از سر شاخسار سیبی را چید
بسترد به سینه گرد آنرا و فشرد
بر سرخی سیب کال دندان سپید

۱۶

از سوختگان باز پری می خواهند
خاکستر شعله پروری می خواهند
آنان که ز یک قفس جدا مان کردند
آواز غم آلوده تری می خواهند

۱۵۲

موجی است که می‌کند سر از دریا، بر
بالنده و رقصنده و دامن‌گستر

میلش همه پرواز و رهایی است ولی
در می‌شکند، فرود می‌آرد سر

۱۵۳



مه بر سر خاربوته‌ها کاکل بست
لغزید ز کوه و درّه‌ها را پُل بست
پیچید به گرد جنگل ابریشم‌وار
یک دسته گل بهاری بی گل بست



ای جوی بیا به هم، هم آوا گردیم
با چشمه و شط و رود یک جا گردیم
پیوند کنیم روشنی با پاکی
باشد روزی دوباره دریا گردیم

با کوه غمت چو کوه سنگی کردم
با پنجه عشق تو پلنگی کردم
می رفتی و من بر سر راهت پیچان
ره بگرفتم چو درّه تنگی کردم

از دامنه افق سیاهی می‌رست
بر راه دراز، باد، منزل می‌جست
می‌خفت صداهاى پراکنده دشت
در برکه پرنده‌ای سر و تن می‌شست

باد است و پراکنده به هر سو پر من
در جنگل خاموش خزان پرور من
پر بارتر از غمم ببین باغم را
ای سرکش ای امید ناباور من

۱۵

از کوی وفا به سنگ، دورم کردند
در خانه غم، زنده به گورم کردند
بگشایم اگر سینه به پیش تو، شبی
بینی که چه با دل صبورم کردند

۱۶

تا روی به باغ بامداد آوردم
ای گمشده گل تو را به یاد آوردم

پویدمت و نجستمت در صحرا
آن‌گاه گلی چو گردباد آوردم

با شعله‌ات ای امید دلبسته منم
بیدار نگهدار تن خسته منم
در چشم شب سیاه می‌سوزم و باز
آن شمع به راه صبح بنشسته منم

چون چنگ گشودیم جهان برپا شد
قانون فلک پر از نوای ما شد
پیچید گل و ستاره با آتش و آب
تا عشق پدید آمد و غوغاها شد

بگرفته غم غروب، کوهستان را
پوشانده غبار مه، ره چشمان را
پاییز نشسته بر همه دره، ولی
من می شنوم بوی گلی پنهان را



آن شد که، به خویشتن نیاز آوردم
آب شده را به جوی باز آوردم
بس تشنه دویدم و ندادندم آب
بشکستم و جان چشمه ساز آوردم





برگرد از این راه و فراموشم کن
ای عشق به مرگ خود، سیه پوشم کن

می سوزم من، می شنوی می سوزم
ای آتش آبی شو و خاموشم کن



غم آمد و از دریچه بر من نگریست
کاین تودهٔ پرملال جان سوخته کیست
گفتند که ابر است، ز پا تا سر اشک؛
غم چون باران سراسر شب بگریست

۱۰

گلدان دلم، درون آن، یاد تو، گل
بر ویرانی‌هایم، بنیاد تو، گل
پر برکش از سینه این خاک خموش
ای در همه کویر، فریاد تو، گل

۶۸

با باغ منت، گر سر جنگ است چه باک
از غنچه من، دل تو تنگ است چه باک
گل آوردم به خانه، گل آوردم
گلدان اگر از سفال و سنگ است، چه باک



با شبنم مهر برگ و بارم تر کن
بنشین به کنار من مرا باور کن
در من بنگر، بهار در من رؤیا است
می بوی مرا پس آن گهم پرپر کن



مرغی به قفس کردم و بردم بر او
مرغی همه صوتش غم، آتش، پر او
افسوس، پرنده را گریزند از شوق
بر جا، دل تنگ من و چشم تر او

دوبیتی

۱۵

دریای زهم‌گسسته‌ای هستیم
توفان زده‌حال خسته‌ای هستیم
تصویردهنده جدایی‌ها
ما آینه شکسته‌ای هستیم

۱۶

۱۵

به هر در جستمش در بر رخم بست
چو افتادم ز پا بگشود در را
منم سهراب سرگردان که بر خاک
به وقت مرگ می‌بیند پدر را

۱۶

بِرمگیر از من آفتاب نگاه
دشت سرد است و بی کسی جانکاه
دست‌ها بی ستاره مانده هنوز
شب بلند است و شعله‌ها کوتاه



باز این باغ پریشان شده پر می ریزد
زودتر آن گل جان سوخته تر می ریزد
بر پاییز همین است کجایی ای باد
سبدی پر کن از این باغ که بر می ریزد



این آفتاب بر سر ما سایبان کم است
بر مرغ جان زمین و زمان آشیان کم است
پر هست و اشتیاق پریدن در این هوا
افسوس بر دریچه ما آسمان کم است

آتشی در دلم کشیده چراغ
از بهاری به ره گرفته سراغ
چه کند بی بهار می میرد
با خزان خو نمی کند این باغ

یأس بارویی گشته است به گرد بدنم
تنگ می فشارد سنگش، در خویشتنم
او مرا می شکند با تن سردش، من نیز
با تلاش تن گرمم او را می شکنم

۱۵

شبی مرغ سپیدی می شوم من
گشاده بادبان بال در باد

به دریا می زنم دل را و چون موج
به هر ره می روم آزاد آزاد

۱۶

نشر کتاب نادر منتشر کرده است:

۱. کم گفته ها و نا گفته ها از دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، سرهنگ جلیل بزرگمهر.
۲. قصه ها و افسانه ها، لئوناردو داوینچی، ترجمه لیلی گلستان.
۳. پیش تپیدگی (مکتب فرانسوی بتن)، ترجمه سعید مؤید حکمت.
۴. بادبان و دریا را باد پرده است (مجموعه شعر)، محمدعلی شاکری یکتا.
۵. دختری در باد، ماریان دین بوئر، ترجمه فهیمه ملکی.
۶. باد ماوند خاموش (مجموعه شعر)، سیاوش کسرای.
۷. سنگ و شبم (مجموعه شعر)، سیاوش کسرای.
۸. از فرق تا خروسخوان (مجموعه شعر)، سیاوش کسرای.

□ از مجموعه «چشم انداز شعر و ادب فارسی»، تألیف کامیار عابدی

۱. ترنم غزل (بررسی زندگی و آثار سیمین بهبهانی).
۲. شبان بزرگ امید (بررسی زندگی و آثار سیاوش کسرای).
۳. صوراسرافیل و علی اکبر دهخدا (یک بررسی تاریخی و ادبی).
۴. زمزمه ای برای ابدیت (بیژن جلالی، شعرهایش و دل ما).

Stone & Dew

Poems by:
Sīāvash Kasrāei

Ketab-e-Nader Publication

Tehran, 2001